

■ صغری خیل فرهنگ

در خانواده میر کریمی‌ها جبهه رفتن وظیفه، انتخاب و یک تکلیف شرعی بود. با آغاز جنگ تحمیلی ابتدا پدر و بعد همه پسرهای خانواده یکی پس از دیگری راهی شدند تا امروز رقیه‌سادات کریمی مادر شهیدان سیدعلی اصغر، سیدمحمود و سیدمحسن میر کریمی با افتخار و سربلندی راوی حضور و مجاهدت‌های فرزندان شهیدش باشند؛ مادری که خودش بیکر غرق به خون سیدعلی اصغر ش را غسل داد و بعد از ۴۵ روز بی‌خبری از بیکر فرزند دگرش سیدمحسن، حضور و مراسم امام رضا(ع) در مراسم تشییع شهیدی شرکت کرد که نمی‌دانست بیکر سیدمحسن است! آنچه در پی می‌آید برگ‌هایی از خاطرات این‌ مادر شهید است که در گفت‌وگو با ما بیان کرده است.

■ ■ ■

چند فرزند دارید؟ اولین رزمنده خانه‌تان چه کسی بود؟

با آغاز جنگ تحمیلی ابتدا همسرم و بعد پس‌ها یکی بعد از دیگری راهی شدند. من شش پسر و سه دختر داشتم که سه تن از پسرها سیدعلی‌اصغر، سیدمحمود و سیدمحسن به افتخار شهادت رسیدند. این راه‌م‌بگویم که جبهه رفتن در خانواده ما یک وظیفه و تکلیف شرعی بود که الحمدلله به‌جمله در حد توان تلاش کردند این تکلیف الهی را به‌خوبی انجام‌دهند. بچه‌ها باقلعه حلال و کارگری پدرشان بزرگ‌شده بودند.

اولین شهید خانواده‌تان سید علی اصغر بود؟

بله، سیدعلی اصغر متولد ۲۵ فروردین ۱۳۴۳ روستای قلعه‌نو خرقان شهرستان شاهرود بود. وقتی او را باردار بودم در خواب دیدم بانویی سیاه‌پوش و بسیار نورانی به من گفت: فرزندت پسر و سالم است. نامش را علی بگذار. من که دلداه‌ه علی اصغر بودم، گفتم: بانو! اشکالی ندارد نامش را علی اصغر بگذارم؟ گفت: نه خبلی خوب است. علی اصغر باب‌الحوایج است. دست بر شاه‌ام گذاشت و گفت: برگرد و فرزندت را ببین. رویم را بر گرداندم و دیدم فرزندم سالم است. ناگهان ای دراز از خواب بیدار شدم و ساعاتی بعد سیدعلی اصغر با تولدش خواهم را تعبیر کرد.

سیدعلی اصغر فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

یادم است دوران انقلاب پسرم پش‌تام می‌رفت و مشت‌هایش را گرم می‌کرد و همون‌با تمام مردم برای پیروزی انقلاب شعار می‌داد. علی اصغر در کنار درس، سفالگری و نقاشی هم می‌کرد و تابستان‌ها همراه پدرش کار می‌کرد تا هزینه تحصیلش را دربی‌آورد. حسن همگرایی و تعهدی که به‌دین داشت باعث شد همگام با مردم شود و با پخش اعلامیه‌و شعارنویسی تا شعرا دادن در تظاهرات شرکت کند. پسرم با پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج وارد این نهاد انقلابی شد و همیشه می‌گفت بسیج عماره خون شهیدان است و شرکت در بسیج وظیفه هر ایرانی است.

گویا شهید طلبه علوم دینی هم بود؟

بله، علی اصغر خادم حسینیه بود و از همان ابتدا از پدرش اجازه گرفته بود که اذان بگوید. علاقه‌اش به حوزه و طلبگی را از همسرم به ارث برده بود. بعد از مدتی همراه چند تن از دوستانش راهی قم شد و حدود چهار سال در حوزه علمیه مؤمنیه مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی تا مدارج بالای علمی پیش رفت و از طریق بسیج همانجا عازم جبهه‌های جنوب شد و به عنوان مبلغ دینی خدمت کرد و محور تبلیغشان را ولایت‌پذیری و پیروی از ولایت فقیه

قرار داد و در جبهه در جواب دوستش علی رحمانی که به او گفته بود مواظب خودت باش، گفت شهادت در راه خدا بهتر از مرگ با ذلت است و همه‌ا لمه ما هم در همین راه شهید شدند. پسرم عالم اهل عمل بود. **چه خاطره‌ای از علی اصغر در دهنتان ماندگار شده‌است؟**

یک مرتبه می‌خواستیم به مشهد بروم، سیدعلی اصغر از من خواست برایش دعا کنم. اول قرار بود با خودش مشهد بروم. سسر اینکه کی من را ببرد بین او و محمود رقابت بود. عاقبت علی اصغر سه احترام بزرگتری سیدمحمود خودش را کنار کشید. موقع رفتن، سیدعلی اصغر آمد پای ماشین برای بدرقه و به من گفت مادر به امام هشتم بگو خواسته من را بدم. سیدعلی اصغر برای ماشینی که داشتم این حرفی است بین او و امامش. لحظه آخر که داشتیم جداحافظی می‌کردیم، سیدعلی اصغر با حجب و حیا به من گفت مادر این بار که از جبهه امدم برایم بروید خواستگاری. گفتم، تو ۱۸ سالت است زوده حالا ما می‌دانستم به خاطر نصیحت‌های اسنادهای حوزهاش این کار را می‌خواهد انجام‌دهد. برای اینکه در سخنرانی‌هایی که برای خانم‌ها انجام می‌دهد راحت تر باشد.

خبر شهادتش را چطور شنیدید؟

همسرم ۴۰ روزی در منطقه در قسمت آشپزخانه کار می‌کرد. شبی خواب می‌بند دست‌هایش شکسته است. صبح به او تلفن می‌کنند که حاج آقا تشریف بیاورید شاهرود کاری با شما داریم. همسرم با علم به شهادت سیدعلی اصغر می‌رود و با خبر شهادت سیدعلی اصغر روی رومی می‌شود. علی اصغر در آخرین اعزامش به مناطق غرب در سوم اردیبهشت سال ۶۱ در پایه بر اثر ترکش خمپاره به شهادت رسیده بود.

آخرین وداعتان چطور گذشت؟

وقتی بیکرش امد برای جداحافظی وارد غسلخانه شدم. همه خاطر آتش جلوی چشمم بود. از غسل خواستم اجازه بدهد خودم فرزندم را غسل بدهم، دستکش‌ها را که در دستم کردم و بدن پاک اما خوبی پسریم را تطهیر کردم، در همان حال حلقه اشکم با حلقه دستم یکی شدند. گفتم خدایا این قربانی را از من بپذیر، خون خشک شده فرزندم را تقدیم تومی‌کنم، خدا قبول کن.

دومین شهیدتان، سیدمحمود متولد چه سالی بود؟

سید محمود متولد اول فروردین سال ۴۱ بود. من از شش سالگی او را به مکتب‌خانه فرستادم. حاج‌خانمی که اسنادش بود و پسه او درس قرآن یاد می‌داد، به من می‌گفت وقتی این پسر پایش را داخل مکتب‌خانه می‌گذار، یک نورانیت و جلوه خاصی به مکتب‌خانه می‌دهد. همیشه از مظلومیت و ادب و اشتیاقش به درس برای ما تعریف می‌کرد. سیدمحمود بعد از دوره مکتب‌خانه به مدرسه رفت. وقتی از مدرسه برمی‌گشت بعد از ظهر‌ها خیلی کار داشتیم. سیدمحمود در کار دامداری و کشاورزی خیلی به ما کمک می‌کرد. درس‌هایش را هم به موقع می‌خواند و صبح روز بعد آماده و مرتب برای مدرسه رفتن حاضر بود. دیدلمش را هم در رشته اتموکلنیک رفت.

از شاخصه‌های اخلاقی‌اش بر ای ما بگویید.

چطور فرزند یی را شما بود؟



درد

همسر م روحانی بود و سیدمحمود با اینکه کوچک بود همسراه با پدر به مسجد می‌رفت و ارتباطش با روحانیت خیلی خوب بود. فعالیت‌های سیاسی زیادی داشت. در حزب جمهوری و در جلساتی که شهید بهشتی داشت شرکت می‌کرد. اطلاعاتیه چاپ می‌کرد ولی اکثر کارهایش را به ما نمی‌گفت. ولایت‌پذیری و تبعیتش از حضرت امام خمینی (ره) واقعا نظیر روحستای قلعه‌نو به راه انداختند. شب‌ها مسجد می‌رفت و کشیک می‌داد و مدام در حال فعالیت بود. در اوقات فراغتش نهج‌البلاغه، صحیفه سجاده‌یه و روزنامه جمهوری اسلامی را می‌خواند. کمی بعد در اداره بهزیستی مشغول به کار شد. یکی از دوستانش

خوب بود. فعالیت‌های سیاسی زیادی داشت. در حزب جمهوری و در جلساتی که شهید بهشتی داشت شرکت می‌کرد. اطلاعاتیه چاپ می‌کرد ولی اکثر کارهایش را به ما نمی‌گفت. ولایت‌پذیری و تبعیتش از حضرت امام خمینی (ره) واقعا نظیر روحستای قلعه‌نو به راه انداختند. شب‌ها مسجد می‌رفت و کشیک می‌داد و مدام در حال فعالیت بود. در اوقات فراغتش نهج‌البلاغه، صحیفه سجاده‌یه و روزنامه جمهوری اسلامی را می‌خواند. کمی بعد در اداره بهزیستی مشغول به کار شد. یکی از دوستانش محمدحسن رنجبر می‌گفت به رغم اینکه وظیفه سیدمحمود در اداره بهزیستی شستن ظرف‌ها بود، ظرف‌های بچه‌های کودکان کتستان و مهد کودک را خودش شخصا می‌شست. در آشپزخانه را می‌بست خودش غذا درست می‌کرد و اجازه نمی‌داد خانم‌ها به آنجا بروند و این حاکی از حس ایثارگری و عاطفه بسیار زیادش بود. یکی دو بار به او گفتم سیدمحمود! مگه اینجا خدمتگار نداره که شما این کارها را انجام می‌دهی؟ کارهایی که در مسئولیت شما نیست؟ گفت محمدحسن ماهمه خدمتگزاریم.

سیدمحمود چه سالی به جبهه رفت؟

اولین بار در سال ۱۳۶۰ به جبهه‌های غرب و کردستان و چالوند اعزام شد. پسرم در عملیات آزادی خرمشهر و الی‌بیت المقدس هم شرکت کرد. مهم نبود در چه جایگاهی خدمت می‌کند مهم اخلاص بود و تقوایی که برایش بالاتر از هر مقامی بود. جنگ که شد با اشتیاق به جبهه رفت و گفتی اگر من به شهادت رسیدم شما باید پیروی از حضرت

امام خمینی(ره) را سلوچه خودتان قرار بدهید و راه امام حسین(ع) را بروید. پسرم در همان عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید. دهمین روز اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ ز جاده خرمشهر – اهواز با اصابت ترکش به سینمایش شهید شد. سه روز بعد از عملیات، همسر م از پسر دیگرمان پرسیده بود که ساعت چنداست؟ پسرم گفته بود ۱۰ و ۲۵ دقیقه چطور مگر؟ کاری دارید؟ پدرش گفته بود نه باباجان! سیدمحمود شهید شده‌است. پسرم گفته بود بابا این چه حرفی است که می‌زنی؟ مگر کسی خبری چیزی به ما داده‌است؟ همسر م می‌گوید به زودی خبر شهادت سیدمحمود را به ما می‌دهند. فرمانده گردان آنها آقای علیخانی بود. وقتی از او زمان شهادت سیدمحمود را پرسیدیم گفت ساعت ۱۰ و ۲۵ دقیقه خمپاره‌ای کنار سید محمود خورد و همان موقع به شهادت رسید. دقیقا همان لحظه هم ما داشتیم از او عکس می‌گرفتیم. این عکس هم خاطره عجیبی داره. شهید ناملقی و شهید چمنی در عملیات الی‌بیت المقدس با سیدمحمود بودند. شهید ناملقی از سیدمحمود همان لحظه که خمپاره می‌خورد عکس می‌گیرد. شهید ناملقی گفته بود فقط دیدم سیدمحمود بخندید زود افتاد. ۱۰ دقیقه بعد شهید ناملقی افتاد و شهید چمنی از او عکس گرفت. بعد از آن شهید چمنی روی زمین افتاد و

گفت و گوی «جوان» با مادر شهیدان سیدعلی اصغر، سیدمحمود و سیدمحسن میر کریمی از شهدای دفاع مقدس

جبهه رفتن در خانه ما تکلیف شرعی بود

رزمنده دیگری از او عکس گرفت. شهید سیدمحمود هفت تن از دیگر شهدای آن عملیات باهم تشییع شدند. یک شب قبل از مراسم تشییع بنده‌خدایی خواب دیده بود که امام حسین(ع) فرموده بودند که من در تشییع شهدایتان حضور دارم. این خواب باعث حضور حداکثری و هر چه تمام‌تر مردم شد.

سیدمحسن آخرین شهید خانواده‌تان بود، ایشان از دو برادر شهیدش کوچک‌تر بود؟

بله، سید محسن در ۳۱ شهریور ۱۳۴۵ در علی‌آباد کنترل گرگان به دنیا آمد. محرم که می‌شد در حسینیه سادات واقع در قلعه بالا فعالیت می‌کرد. علم یا نخل درست می‌کرد و او همچون دیگر برادرانش خادم حسینیه بود. از مکتب‌خانه که به خانه برمی‌گشت در دامداری و کشاورزی کمک‌حال خانواده بود. اگر وقت آزادی داشت در انجمن اسلامی و کتابخانه مشغول فعالیت می‌شد. سیدمحسن سیکلش را در مدرسه راهنمایی شهید بهشتی گرفت و دوران راهنمایی‌اش مصادف با آغاز جنگ تحمیلی بود. چندین بار به همراه برادران و پدرش برای رفتن به جبهه تلاش کرد اما به خاطر سن کم و جثه ضعیفش قبولش نکردند. بعد از شهادت برادرانش طلبه حوزه علمیه قم شد و در کنار درس به جبهه هم رفت. همزمان در هنرستان فنی‌علی‌آباد ناهنویسی



کرد و قبول شد. رشته‌اش اتموکلنیک بود. پس از شهادت و خالی ماندن حجره پسرم سیدعلی اصغر به سیدمحسن خواندن درس طلبگی را پیشنهاد دادیم. او هم با میل پذیرفت و مستقیم رفتیم قم.

به خدمت مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی رسیدیم. ایشان پس از شهادت سیدمحسن فرمودند او از بهترین طلبه‌های ما بود. اگر می‌بود حتماً به درجه اجتهادی می‌رسید.

در چند سالگی به جبهه اعزام شد؟

سید محسن سیزدهم اسفند سال ۶۰ به عضویت بسیج در آمد و از طرف سپاه پاسداران شاهرود عازم جبهه شد. ۱۵ سالتش بود. مسئولیت‌هایی هم برعهده داشت. گاهی به عنوان تک‌تیر انداز اعزام می‌شد و گاهی هم به عنوان تیربارچی. پنج‌سالی هم در جبهه بود. در تاریخ ۲۹ اردیبهشت سال ۶۵ در مهران به شهادت رسید. بیکر پسرم ۲۵ روز مفقود بود. سپس شناسایی شد و در تیر سال ۶۵ در گلزار شهدای قلعه نو خرقان معصوم‌زاده به خاک سپرده شد.

چطور بیکرش این همه دیر به خانه برگشت؟

بعد از شنیدن خبر شهادت سیدمحسن، بچه‌ها من و همسر م را به زیارت امام رضا(ع) بردند تا آرام شویم. همسر م دل‌نگران و اشک‌ریزان به آقا امام رضا(ع) متوسل شد و از ایشان خواست تا نشان و مدرکی از فرزند شهیدش بیابد. در خواب امام رضا(ع) را می‌بیند. آقا می‌فرمایند چه شده چرا بقرآ بد؟ همسر م می‌گوید آقا سه شهید تقدیم کردیم. یکی از بچه‌ها بیکرش نمانده، چیزی دست من را نگرفته! امام رضا(ع) به همسر م می‌گویند این چه

جدول سودوکو

۵			۶		۹			
			۸	۴	۲			
	۷							
			۳	۴				
			۷	۸				
۹			۷					
			۹		۸			
					۵	۶		

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

باسخ جدول شماره ۶۰۷۳

ب	س	ص	ا	ا	د	ل	ا	ب	ب	ب	ب
ا	ا	ا	ب	ل	ب	ص	ا	س	ا	ا	ا
ل	ا	ب	ا	ب	ص	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ص	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ص	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۷۴

از راست به چپ

۱- از بناهای تاریخی همدان- رودی در حومه شرقی تهران ■ ۲- نوار افتتاح- رختکن حمام- اختراع ادیسون ■ ۳- هاون- ذوب شدن فلزات بر اثر حرارت- بیماری مسری خطرناک ■ ۴- سرای مهر- بنده و شما- زرشک ■ ۵- مقاصد- نماد- عید ویتنامی‌ها ■ ۶- گل خوشبو- سلطان آباد امروزی- حروفچینی کامپیوتری ■ ۷- مرکز فرماندهی- ساختار- برابر و مقابل ■ ۸- برادر سلم و تور- غمگین- قوس ■ ۹- ثروتمند- القای ام‌ری از جانب خدا در دل بنده- قلم‌مو ■ ۱۰- گلی زینتی به رنگ‌های زرد، قرمز و نارنجی- شست‌رکش ع‌رب- رود مرزی ■ ۱۱- راه شاعرانه- شهری در خراسان رضوی- تنیسور بنام اسپانیایی ■ ۱۲- پشت سر- تلخ- پیچیده‌ترین خلقت خدا برای انسان- شهر خرما ■ ۱۳- به جز- بیماری کم شدن گلبول های سرخ خون- خدای هندو ■ ۱۴- کیود رنگ- دوست خاموش- کاغذ کبب۱ ■ ۱۵- غذایی از بادمجان- شهری در ژاپن

از بالا به پایین

۱- اثر زخم جاقو بر پوست- هیدروترابی ■ ۲- شیوه و روش- مهد تمدن- سنگ نمک ■ ۳- ترس- عاری از میکروب- استاندارد ■ ۴- پایتخت کشور فرانعه- کدوتنبیل- نیشتزرگ‌زنی- دریا ■ ۵- رودی در فرانسه- نام فرزند عاد- درک کردن ■ ۶- معبر و گذرگاه- سرخوش- بلد الامین ■ ۷- همیشگی- اولین سورة قرآن کریم- خشن و درشت ■ ۸- غلاف شمشیر- رئیس جمهور اسبق افغانستان- روح حیوانی ■ ۹- برده فروش- مرئی بارسلونا- خیر ■ ۱۰- سمت و سو- باوقار- لباس زنان هندی ■ ۱۱- دوست ناهل- نیروگاهی هسته‌ای در ایران- ویتامین جدولی ■ ۱۲- پلاس- کیسه خیاطی- رود شرعی- به دست آوردن ■ ۱۳- شهری در کرمان- گل زینتی به رنگ‌های گوناگون- نظرات ■ ۱۴- حیوانی نقربن- از القاب امام هفتم- کوسه در گویش جنوبی‌ها ■ ۱۵- بخش سازمان بافچه اداری- پول تاجیکستان